

ارزیابی موقعیت اسماعیلیان فارس در فارسنامه ابن بلخی

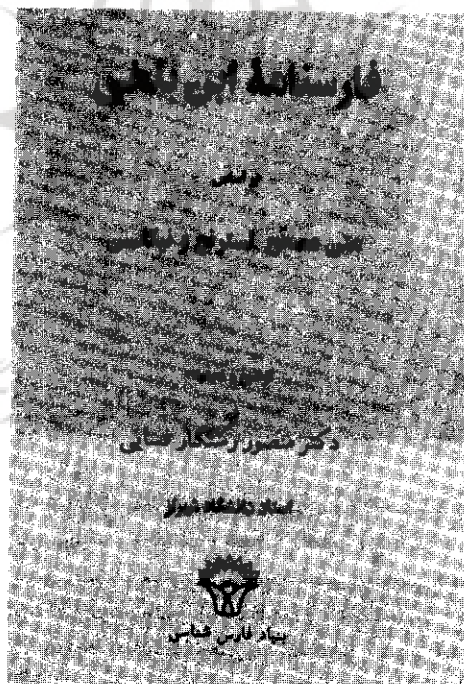
○ علی رضائیان

عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی داراب

یکی از مهمترین گزارش‌های تاریخی مندرج در فارسنامه، مبحثی است که پیرامون باطنی شدن ابوکالیجار (۴۴۰-۴۱۵ ه. ق) حاکم بویی فارس مطرح گردیده است. در حدود سال ۳۹۰ ه. ق المؤید فی‌الدین ابونصر هبیت‌الله بن ابی عمران موسی بن داود شیرازی، که بعدها یکی از مشهورترین داعیان اسماعیلی گردید، در شهر شیراز به دنیا آمد. پدر وی مقام داعی اسماعیلیان در شیراز را به عهده داشت و المؤید احتمالاً به جانشینی پدر انتخاب گردید. المؤید در سال ۴۲۹ ه. ق به خدمت ابوکالیجار امیربویی درآمد. در شرح‌حالی که المؤید پیرامون زندگانی خود نگاشته مدعی گردیده است که توانسته ابوکالیجار و بسیاری از سپاهیان وی را به آئین اسماعیلی درآورد.^۱ اما سایر منابع تاریخی این عصر - به استثنای فارسنامه ابن بلخی - ادعای المؤید را تأیید نمی‌کنند.^۲ گرچه مؤلف فارسنامه باطنی شدن ابوکالیجار را تأیید می‌کند، اما معتقد است که ابوکالیجار تا پایان به این آئین وفادار نمانده و قاضی پارس، عبدالله که به اعتقاد ابن بلخی مردی درست اعتقاد و از اهل سنت بوده، موفق می‌شود ابوکالیجار را به راه راست هدایت نموده و حکم تبعید المؤید را از شیراز بگیرد.^۳

نکته مهمی که باید بدان توجه کرد این است که مؤلف فارسنامه چه هدفی از ارائه داستان باطنی شدن ابوکالیجار داشته است. ابن بلخی خود در این مورد می‌گوید: «غرض این شرح آن است تا طریقت و اعتقاد مردم آن ولایت معلوم شود چنانکه استعمال فرموده بودند.^۴ آنگونه که از این گفتار برمی‌آید مؤلف فارسنامه هدف از نگارش این داستان را مشخص کردن جهت‌گیری مذهبی مردم فارس، بنا به فرمان سلطان محمد سلجوقی اعلام می‌دارد. برای نقد این گفتار لازم است اوضاع مذهبی ایران در این عهد مورد بررسی قرار گیرد.

عصر سلطان محمد سلجوقی دورانی شدیداً ضداسماعیلی محسوب می‌گردد. سلطان سلجوقی از مخالفان سرسخت اسماعیلیان بود و حملات شدیدی را به



○ فارسنامه

○ تالیف: ابن بلخی

○ توضیح و تحشیه: منصور رستگار فسایی

○ ناشر: بنیاد فارس‌شناسی، شیراز، ۱۳۷۴

کتاب **فارسنامه ابن بلخی** از تواریخ محلی مربوط به اوایل قرن ششم هجری قمری و نگاشته شده در عصر سلطان محمد سلجوقی (۵۱۱-۴۹۸ ه. ق) است. نویسنده فارسنامه در مقدمه کتاب هدف از نگارش آن را توصیف وضعیت تاریخی و جغرافیایی فارس در جهت آگاه کردن سلطان سلجوقی از موقعیت این ایالت عنوان می‌کند.^۱ گرچه قسمت عمده کتاب فارسنامه به بحث پیرامون تاریخ سلاطین ایران قبل از اسلام و وضعیت جغرافیایی فارس اختصاص یافته اما هدف از نگارش این مقاله نقد و بررسی آن بخش از اطلاعات تاریخی کتاب است که پیرامون اوضاع فارس در سال‌های آخر حضور آل بویه و آغاز قدرت‌گیری سلاجقه در فارسنامه درج گردیده است.



گرچه قسمت عمده کتاب فارسنامه به بحث پیرامون تاریخ سلاطین ایران قبل از اسلام و وضعیت جغرافیایی فارس اختصاص یافته اما هدف از نگارش این مقاله نقد و بررسی آن بخشی از اطلاعات تاریخی کتاب است که پیرامون اوضاع فارس در سال‌های آخر حضور آل بویه و آغاز قدرت‌گیری سلاجقه در فارسنامه درج گردیده است

عبدالله قاضی پارس بود. به نوشته فارسنامه کسی که در حال حاضر - در عصر مؤلف - سمت قضای پارس را به عهده دارد نوه قاضی پارس در عصر ابوکالیجار می‌باشد. «ابن عبدالله جد این قاضی بوده کسی اکنون است و از آن عهد باز قضا و ریاست پارس همچنان در خاندان ایشان است به حکم ارث و استحقاق.»

با توجه به جهت‌گیری ضداسماعیلی سلطان محمد سلجوقی بی‌شک طرح این موضوع که قاضی فعلی پارس از خانواده‌ای درست اعتقاد بوده و اجداد وی سابقه روشنی در مبارزه با اسماعیلیان داشتند می‌توانست امتیاز مهمی برای وی محسوب گردد و به نظر می‌رسد یکی از دلایل نگارش این داستان از جانب ابن بلخی حمایت و تأیید قاضی پارس در نزد سلطان سلجوقی باشد.

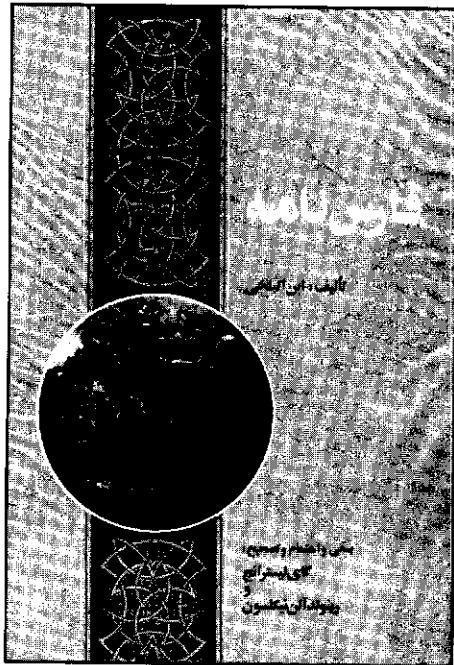
در این راستا آنچه که بسیار مورد توجه ابن بلخی واقع شده وضعیت کردان شبانکاره است.

از حدود اواسط قرن پنجم هجری قمری گروهی از طوایف کرد مستقر در فارس که در منابع تاریخی از آنها به نام شبانکاره یاد شده وارد معادلات سیاسی این ایالت گردیدند. آنان در برخی مناطق فارس همچون دارابگرد، نیریز و

که شباهنگام سوار شوم و در تاریکی به ملاقات خطیبی بروم. خلیفه آرام نداشت و صبر نکرد. ناچار سوار شده و به دستور رفتم تا با مبلغی که برده بودم خطیبی را راضی کردم و از گفتار دربارهٔ هارون [برادر خلیفه] او را بازداشتیم.»^۶

با توجه به شرایط مذهبی یاد شده در این عصر می‌توان انگیزه ابن بلخی را از نگارش داستان باطنی شدن ابوکالیجار یقین نمود. همانگونه که شرح داده شد در عصر سلطان محمد سلجوقی هرگونه ارتباط با اسماعیلیان بسیار ناپسند و مذموم شمرده می‌شد. داستان باطنی شدن ابوکالیجار و سرانجام بازگشت او از این آئین در جهت اثبات این ادعا که «بدمذهبی» (آئین باطنی) در فارس هیچ‌گاه جایگاهی ثابت نداشته و اکثریت مردم فارس اهل سنت می‌باشند به رشته تحریر درآمده است. ابن بلخی خود قبل از بیان این داستان چنین می‌گوید: «در پارس تا اسلام ظاهر شدست همگان مذهب سنت و جماعت داشته‌اند و مبتدعان آنجا ثبات نیابند.»^۷ اما در نگارش داستان ابوکالیجار مؤلف فارسنامه هدف دیگری را نیز تعقیب می‌کرده است. همانگونه که اشاره شد، پس از اسماعیلی شدن ابوکالیجار کسی که توانست او را ارشاد و زمینه تبعید مؤید داعی اسماعیلی را فراهم کند

قلمرو آنان در مناطق مختلف ایران ترتیب داد. در این عصر هرگونه ارتباط با اسماعیلیان محکوم بود. اتهام همکاری یا اسماعیلیان می‌توانست به برکناری فرد از مشاغل دولتی و یا حتی اعدام وی منتهی گردد. سعدالملک آبی، وزیر سلطان محمد، به همین اتهام اعدام گردید.^۸ کیه‌راسی مدرس نظامیه بغداد و از بزرگترین علمای شافعی آن عهد متهم به باطنیگری شده، زندانی گردید و تنها با شهادت علمای وقت و تأیید خلیفه به درست اعتقادی او بود که از زندان آزاد شد.^۹ به نوشته منابع تاریخی تنها در یک مورد صد تن از دیوانیان سلجوقی به اتهام باطنی بودن از کار برکنار و زندانی شدند.^{۱۰} واقعه‌ای در کتاب **زبدالنصره و نخبةالعصره** بیان شده که به خوبی نشانگر وضعیت عمومی این عهد است: **خطیبی** سنی مذهب که ضدیت فراوانی با باطنیان داشت و افراد زیادی را متهم به باطنیگری کرده بود، حتی برادر خلیفه المستظهر (۵۱۲-۴۸۷ هـ. ق) را نیز متهم به باطنی بودن کرد. خلیفه برای اینکه برادر خود را از این اتهام برهاند وزیر خود ابن مطلب را نزد خطیبی فرستاد تا وی شش هزار دینار به خطیبی داده از برادرش رفع اتهام کند وزیر خلیفه در این مورد می‌گوید: «از نظر تاریکی و پنهان ماندن رفتن از خلیفه اجازه خواستم



«المؤید» یکی از مشهورترین
داعیان اسماعیلی در زندگی نامه خود
نوشتش مدعی گردیده است که
توانسته ابوکالیجار و بسیاری از
سپاهیان وی را به آئین اسماعیلی درآورد.
اما سایر منابع تاریخی این عصر -
به استثنای فارسنامه ابن بلخی -
ادعای المؤید را تایید نمی کنند



شبانکاره می باشد را نمی شود انکار کرد. افراد همین خاندان هستند که پس از شکل گیری دولت شبانکاره به مدت چند قرن حکومت را در قلمرو شبانکارگان در دست داشتند.

اما نکته مهمی که با توجه به اطلاعات مندرج در فارسنامه می توان دریافت این است که **فضلویه** بنیانگذار حکومت شبانکارگان و برجسته ترین شخصیت این سلسله از طایفه اسمعیلیان نبوده و متعلق به طایفه رامانیان می باشد. به نوشته فارسنامه، طایفه فضلویه (رامانیان) همگی شبان بودند تا آن زمان که فضلویه به خدمت صاحب عادل وزیر ابومنصور (۴۴۷-۴۵۴ ه. ق)، آخرین پادشاه بویی فارس پیوست. زمانی که سلطان بویی وزیر خود را به قتل رساند، فضلویه دست به شورش زد و با کشتن ابومنصور و مادرش بر مملکت فارس دست یافت. گرچه فضلویه درگیری هایی با قاورد، از شاهزادگان برجسته سلجوقی و حاکم کرمان، داشته اما سرانجام به حضور ارب ارسلان (۴۶۵-۴۵۵ ه. ق)، سلطان سلجوقی رسیده و ایالت «پارس به ضمان» به او داده شد. اما فضلویه پس از مدتی دست به نافرمانی زد. در نتیجه نظام الملک، وزیر ارب ارسلان به فارس حمله کرد و فضلویه را در «دزخوشه» به محاصره درآورد، دستگیر ساخته و پس از

به ویژه اطلاعاتی که در فارسنامه از ابتدای شکل گیری حکومت شبانکارگان ارائه گردیده در پاره ای از موارد بی بدیل بوده و در سایر منابع به چشم نمی خورد.

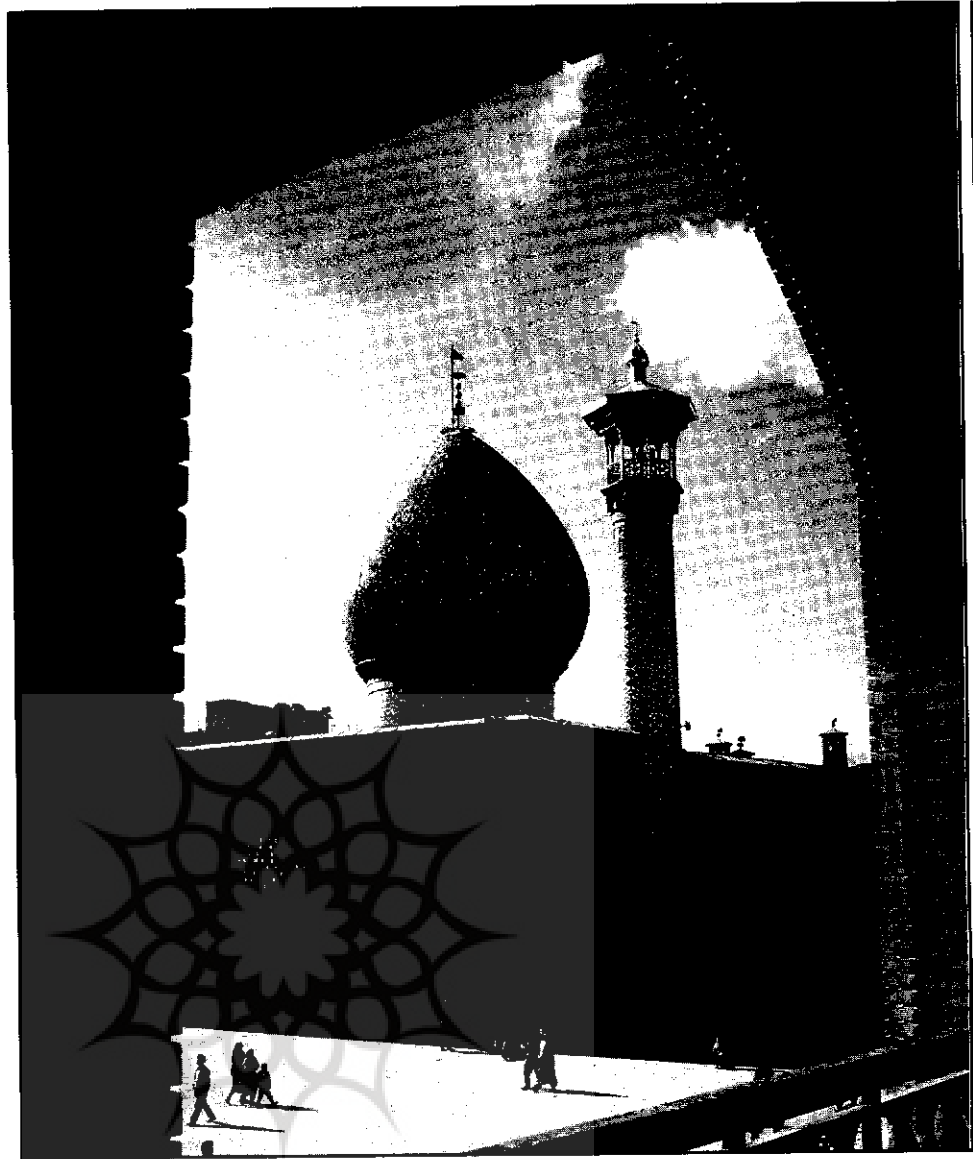
فارسنامه تقسیم بندی خاصی در مورد گروه های مختلف شبانکاره انجام داده که در هیچ یک از منابع اصلی دیگر که به بحث پیرامون این سلسله پرداخته اند دیده نمی شود. ابن بلخی شبانکارگان را به پنج طایفه اصلی تقسیم می کند

- ۱- اسمعیلیان
- ۲- رامانیان
- ۳- کرزویان
- ۴- مسعودیان
- ۵- شکانیان^{۱۳}

از میان طایفه های نام برده، ابن بلخی تنها طایفه اسمعیلیان را اصیل دانسته و نسب آنان را به منوچهر، پادشاه افسانه ای قبل از اسلام می رساند. گرچه در عصر نگارش فارسنامه ساختن نسب نامه و رساندن نسب به پادشاهان و بزرگان ایران قبل از اسلام امری معمول بود، و حتی غزنویان ترک نژاد نیز خود را به شاهان ساسانی متصل می کردند، اما این نکته که خاندان اسمعیلی مهمترین طایفه از پنج طایفه

اصطهبانات حکومتی محلی تحت تابعیت دولتهای حاکم در ایران تشکیل دادند و با وجود فراز و نشیب های فراوان توانستند در عصر حکومت های قدرتمندی چون سلجوقه و ایلخانان حکومت خود را ادامه دهند. قدرت گیری کردان شبانکاره در ایالت فارس مقارن گردید با حضور سلجوقه در این منطقه و شاید اگر قدرت برتر سلجوقه در این عصر ظهور نمی کرد شبانکارگان نقش بسیار مهمتری در تاریخ ایران ایفا می نمودند. شبانکارگان بی شک جنگجویان برجسته ای بودند که **نظام الملک**، وزیر قدرتمند سلجوقی در کتاب **سیاستنامه** که خطاب به سلطان ملکشاه سلجوقی نگاشته شده - از سلطان می خواهد تا آنان را به استخدام سپاه سلجوقی درآورد.^{۱۴} به علاوه نقش برجسته آنان در وقایع سیاسی فارس طی قرون پنجم و ششم هجری باعث شد که نگارنده تاریخ بیهقی به هنگام بحث پیرامون آنچه هر ولایتی بدان مشهور است گوید: «در هر ولایتی چیزی بود بدان ناحیت و ولایت منسوب گویند حکمای یونان و زرگران شهر حران، جولاهگان یمن، دبیران سواد و بغداد... و اکراد فارس...»^{۱۵}

از میان منابعی که پیرامون تاریخ شبانکارگان به بحث پرداخته اند فارسنامه ابن بلخی جایگاهی بسیار برجسته دارد.



خشتجات، اصطهبانات، و دراکان و بعضی از نواحی دارابجرد را به او داد.

پس از مرگ فضلویه (۴۶۳ ه. ق.) و حتی پس از حملات چاولی - سردار سلجوقی - به فارس (۵۱۰-۵۰۶ ه. ق.)، این منطقه در دست خاندان سلک باقی ماند. در عصر نگارش کتاب فارسنامه، حسویه فرزند سلک در این منطقه به حکومت مشغول بود.^{۱۸} حکومت طایفه اسمعیلی بر قلمرو یاد شده تا قرن هشتم هجری قمری - زمان سقوط شبانکارگان - تداوم یافت. با توجه به آنچه گفته شد می‌توان دلیل حذف نام فضلویه، به ویژه از منابع نگاشته شده توسط تاریخ‌نگارانی که به نوعی وابسته به حاکمان شبانکاره بودند، را دریافت. بی‌شک هرگونه اشاره به نقش فضلویه در شکل‌گیری دولت شبانکارگان یادآور عهدی بود که طایفه اسمعیلی تابع فردی از طایفه رامانیان بود و این موضوع نمی‌توانست مورد علاقه حاکمان اسمعیلی باشد. به همین دلیل سعی گردید تا در نگارش تاریخ شبانکارگان نام فضلویه کاملاً حذف گردد.^{۱۹} گرچه این بلخی اشاره‌ای به وقایع تاریخی پس از مرگ فضلویه تا عصر خود ندارد، اما با توجه به سایر منابع می‌توان دریافت که در این دوران حدوداً پنجاه ساله همچنان شبانکارگان نقش مهمی را وقایع فارس ایفاء می‌نمودند و سلاجقه هیچ‌گاه موفق به اعمال سلطه کامل خود بر این ایالت، نگردیدند.^{۲۰}

در حدود سال ۵۰۶ ه. ق.^{۲۱} سلطان محمد سلجوقی یکی از برجسته‌ترین سرداران خود به نام چاولی سقاوه را به فارس فرستاد و به او امر کرد «آن استان را اصلاح کند و مفسدان را از میان بردارد»^{۲۲} سلطان محمد در جهت مشروعیت بخشیدن هرچه بیشتر به ماموریت چاولی، پسر دوساله خود چغری را نیز به همراه چاولی اعزام نمود.^{۲۳} این بلخی به دلیل همزمانی با حضور چاولی در فارس اطلاعات ذی‌قیمتی از عملکرد وی ارائه می‌دهد. بی‌شک اصلی‌ترین مانع در جهت تسلط سلاجقه بر فارس، شبانکارگان بودند و آنگونه که از فارسنامه برمی‌آید، چاولی بیشتر توان خود را به سرکوب آنان اختصاص داد. ابوسعیدین محمد، حاکم کازرون که از طایفه کرزویان بود و به گفته ابن بلخی در عصر وی بیشاپور و کازرون به دلیل ظلم او خراب شده بود توسط چاولی بر کنار گردید.^{۲۴} طایفه مسعودیان که در فیروزآباد حکومت می‌کردند توسط چاولی قلع و قمع گردیدند.^{۲۵} طایفه شکانیان که به گفته ابن بلخی کوه‌نشین بودند نیز توسط چاولی سرکوب و سران آن به قتل رسیدند.^{۲۶}

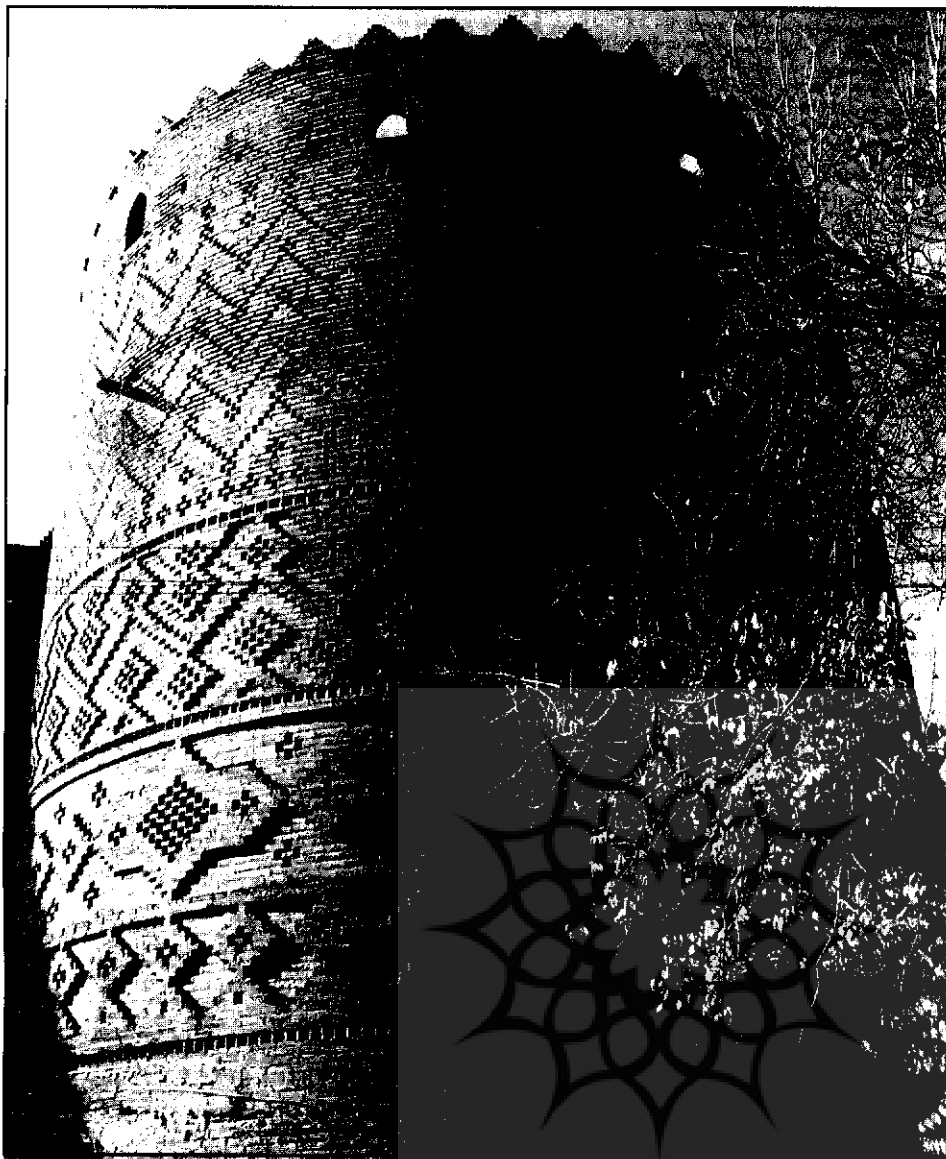
البته عملیات جنگی چاولی علیه شبانکارگان همیشه نیز با موفقیت همراه نبود. ابن بلخی در جایی از کتاب خود می‌نویسد: «عهد اتابک چاولی «چون حادثه پرگ افتاد او دستور غارت کرم و رونیز را داد».^{۲۷} ابن بلخی در مورد این که واقعه پرگ چه واقعه‌ای بوده اشاره‌ای ننموده، اما این اثر توضیحات کاملی از این رویداد ارائه نموده است.

تاریخی این عصر سؤال برانگیز است اینکه چرا در منابع اصلی تاریخ شبانکارگان همچون مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای و منتخب التواریخ نطنزی، هیچ نامی از فضلویه به میان نیامده است. این در شرایطی است که فضلویه بنیانگذار حکومت شبانکارگان بوده است. ابن بلخی در فارسنامه در این باره می‌نویسد: «به روزگار قدیم شبانکاره را در پارس ذکری نبود کی ایشان به آخر روزگار دیلم در فتوی، چون فضلویه فراخاست ایشان را شوکتی پدید آمد. و به روزگار زیادت می‌گشت تا همگان سپاهی و سلاح‌ور و اقطاع‌خوار شدند»^{۲۸} عصر فضلویه بی‌شک درخشان‌ترین دوران حکومت شبانکارگان در فارس بوده است. طی چند صد سال حکومت شبانکارگان پس از مرگ فضلویه، هیچ‌گاه وسعت قلمرو آنان به اندازه عصر خود او که شامل تمامی ایالت فارس بود، نرسید.

پاسخ سؤال فوق، یعنی عدم اشاره به نام فضلویه در منابع تاریخی دیگر را می‌توان با بررسی دقیق‌تر کتاب فارسنامه به دست آورد. همانگونه که اشاره شد طایفه‌ای از شبانکارگان که نزدیک به سیصد سال در قسمت‌هایی از فارس حکومت می‌کردند طایفه اسمعیلیان بودند. امیر اسمعیلی معاصر با فضلویه سلک بن محمد بود. او که با افراد خانواده خود درگیر بود به نزد فضلویه رفت. فضلویه نیز حکومت مناطق ایچ،

آنچه در مورد فضلویه در منابع تاریخی این عصر سؤال برانگیز است اینکه چرا در منابع اصلی تاریخ شبانکارگان همچون مجمع‌الانساب شبانکاره‌ای و منتخب التواریخ نطنزی، هیچ نامی از فضلویه به میان نیامده است. این در شرایطی است که فضلویه بنیانگذار حکومت شبانکارگان بوده است

چندی دستور قتل او را صادر نمود.^{۲۹} آنگونه که از مندرجات فارسنامه ابن بلخی استنباط می‌گردد و سایر منابع تاریخی این عصر نیز تأیید می‌کنند، از زمان قدرت‌گیری فضلویه (۴۵۴ ه. ق.) تا زمان مرگ وی (۴۶۳ ه. ق.) ایالت فارس تحت سلطه فضلویه بوده و وی امرای شبانکاره را برای اداره نواحی مختلف ایالت تعیین کرده بود. اما آنچه پیرامون انعکاس عملکرد فضلویه در منابع



به گفته ابن‌اثیر جمعی از شبانکارگان پس از حملات چاولی به فارس، به حاکم کرمان - ارسلان شاه - پناهنده شدند. چاولی طی نامه‌ای خواستار بازگرداندن آنان شد اما با درخواست وی موافقت نگردید. چاولی نیز به منطقه فرج (پرگ) که مرز کرمان و فارس بود لشکر کشید اما در این منطقه بر اثر حمله قشون کرمان متحمل شکستی سخت شد.^{۲۸}

اگرچه سال‌های حضور چاولی در فارس غالباً به جنگ و گریز با امرای شبانکاره گذشت اما این بلخی به برخی اقدامات عمرانی چاولی نیز اشاره کرده است. بند رامجرد که در این عهد ویران شده بود به فرمان چاولی تعمیر گردید و فخرستان نام نهاده شد.^{۲۹} بندی دیگر به نام بند قصار که بر رودخانه کربال‌زده شده بود نیز به دستور چاولی تعمیر گردید.^{۳۰} قلعه پسا نیز که توسط شبانکارگان خراب شده بود به دستور چاولی بازسازی شد.^{۳۱}

در پایان کتاب فارسنامه، ابن‌بلخی به سؤالی که سلطان محمد سلجوقی از وی پرسیده جواب می‌دهد. پرسشی که به نظر می‌رسد انگیزه نهایی نگارش فارسنامه در آن نهفته باشد. «و اما آنچه استفهام فرموده بودند کی پارس را خوار می‌سازد یا نیکوی [؟]»^{۳۲} درحقیقت بنظر می‌رسد که سلطان محمد سلجوقی از ابن‌بلخی خواسته تا ضمن معرفی جنبه‌های مختلف تاریخی و جغرافیایی فارس پیشنهاداتی در مورد چگونگی برخورد با اهل این ایالت ارائه دهد. پیشنهاد ابن‌بلخی به سلطان سلجوقی چنین است «امیری یا والی کی به پارس می‌رود با سیاست و هیبت باشد.» ابن‌بلخی معتقد است که اگر با شبانکارگان با قاطعیت برخورد شود از دولت سلجوقی تبعیت خواهند کرد. او برای اثبات سخن خود مثالی می‌آورد: «گفته‌اند کی اگر دستار شبانکاره به سیاست‌برداری و باز به وی دهی منت، بیشتر از آن دارد کی به روی خندان، دستاری دیگر بدو دهی [کی] پندارد از ترس می‌دهی.»^{۳۳}

به گفته ابن‌بلخی گرچه رعایای برخی مناطق فارس همچون ایراهستان و قهستان باید تنبیه شوند اما «دیگر رعایای آن ولایت دعاگویان دولت قاهره - بئنها الله - اند و از روزگار گذشته باز کوفته و رنجورند و مستوجب رحمت و نظر جمیل.»^{۳۴}

تذکرات لازم:

۱- مصحح محترم در مقدمه کتاب اشاره کرده است که سال نگارش کتاب فارسنامه ابن‌بلخی باید قبل از سال ۵۱۰ ه. ق باشد. با بررسی بیشتر فارسنامه و سایر منابع تاریخی می‌توان زمان دقیقتر نگارش فارسنامه را تعیین کرد.

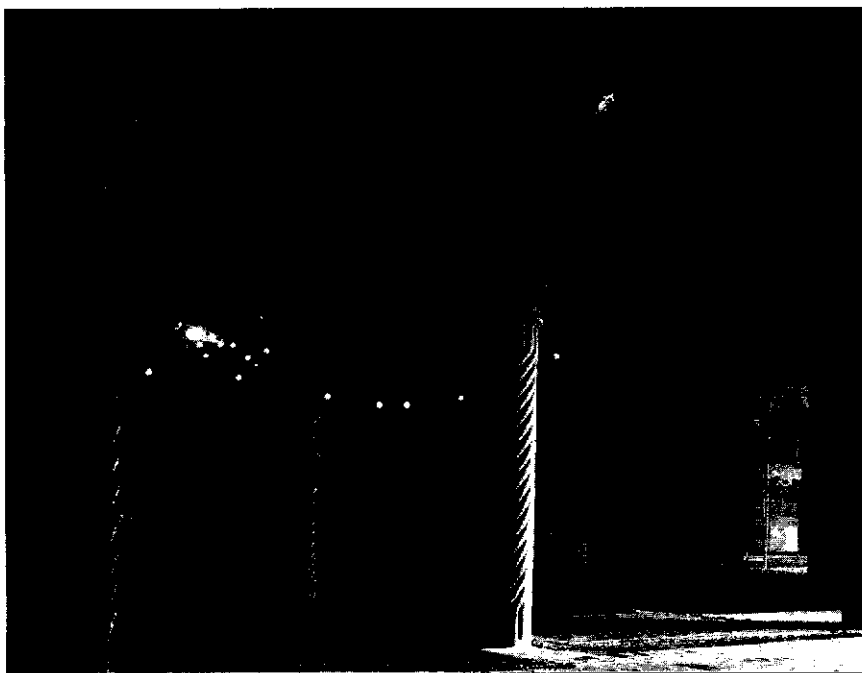
بنا به مندرجات فارسنامه در زمان نگارش کتاب هنوز چاولی سقاوه سردار سلجوقی زنده بوده است. پس حداکثر زمان تاریخ نگارش کتاب می‌تواند سال ۵۱۰ ه. ق سال مرگ

چاولی سقاوه باشد. از طرفی در کتاب فارسنامه ابن‌بلخی به واقعه پرگ اشاره گردیده، رویدادی که در طی آن چاولی سقاوه از حاکم کرمان شکست خورد. فارسنامه ابن‌بلخی به سال حدوث واقعه پرگ اشاره نکرده است. اما ابن‌اثیر این واقعه را مربوط به سال ۵۰۸ ه. ق می‌داند.^{۳۵} بنابراین با توجه به آنچه ذکر شد سال نگارش فارسنامه باید بعد از سال ۵۰۸ ه. ق سال وقوع حادثه پرگ و قبل از سال ۵۱۰ ه. ق سال مرگ چاولی سقاوه باشد.

۲- در صفحات ۳۴۳، ۳۴۹ کتاب نام حاکم کازرون در زمان حمله چاولی به فارس، که از امرای طایفه کرزوبیان شبانکاره بود، با عنوان ابوسعید ذکر گردیده. مصحح محترم در حاشیه صفحه ۳۴۹ آورده است: «در متن ابوسعید به دلیل اسناد تاریخی تصحیح شد». همانگونه که مشخص گردید نام شخص مذکور در متن فارسنامه ابوسعید ذکر گردیده اما مصحح ابوسعید را جایگزین آن نموده است. اما در صفحات ۳۹۲، ۳۹۳ مجدداً به فرد یاد شده اشاره گردیده است. اینبار از نام ابوسعید استفاده گردیده است. بی‌شک اگر استنباط مصحح محترم بر جایگزینی نام ابوسعید به جای نام ابوسعید بوده، لازم است در کلیه قسمت‌های کتاب این تغییر اعمال گردد. اگرچه به نظر می‌رسد عنوان ابوسعید صحیحتر باشد چرا که علاوه بر ابن‌بلخی، منابع معتبر دیگری چون تاریخ

وصاف و تاریخ ابن‌اثیر نیز از این شخص با اسم ابوسعید یاد کرده‌اند.^{۳۶}

۳- در مقدمه کتاب فارسنامه که توسط مصحح محترم نگاشته شده، آمده است که چاولی، سردار سلجوقی «مدت بیست سال والی نیمه مستقل فارس و کرمان بود.» در شرحی که نیکلسون بر فارسنامه نگاشته و در ابتدای چاپ فارسنامه درج گردیده، در این مورد چنین آمده است. «ابن‌الاثیر



می‌نویسد که چاولی در ۵۱۰ درگذشت و از حضور او در فارس به سال ۴۹۳ یاد می‌کند. این می‌بایست همان سال یا سال بعدی انتصاب او باشد.^{۳۷} همانگونه که ذکر شد به اعتقاد نیکلسون چاولی باید مابین سالهای ۴۹۲ هـ. ق یا ۴۹۳ هـ. ق تا سال ۵۱۰ هـ. ق حدود هفده الی هجده سال بر فارس حکومت کرده باشد. اما اطلاعات ارائه شده توسط نیکلسون با منبع وی - ابن اثیر - همخوانی ندارد.

ابن اثیر ذیل وقایع سال ۴۹۳ هـ. ق هیچ اشاره‌ای به چاولی ندارد. اما در بحث پیرامون وقایع سال ۴۹۴ از چاولی صحبت کرده و می‌گوید او حاکم شهرهای مابین رامهرمز و ارجان می‌باشد.^{۳۸} ابن اثیر در جایی دیگر از کتاب خود آورده است که چاولی حاکم شهرهای مابین خوزستان و فارس بوده^{۳۹} اما هیچ اشاره‌ای به حکومت او در فارس ندارد. به گفته ابن اثیر در سال ۵۰۰ هـ. ق چاولی به حکومت موصل و توابع آن گماشته شد و در تاریخ الکامل، ضمن شرح وقایع سالهای ۵۰۰ هـ. ق الی ۵۰۲ هـ. ق بارها به نام چاولی و حضور او در درگیریهای منطقه شام و جزیره اشاره گردیده است.^{۴۰} خلاصه کلام اینکه ادعای حکومت بیست ساله چاولی بر فارس یا توجه به مدارک موجود قابل قبول نمی‌باشد.

اگرچه در الکامل ابن اثیر که منبع اصلی تاریخی پیرامون زندگی چاولی سقاوه و عملکرد او در فارس می‌باشد، اشاره‌ای صریح به سال حضور چاولی در آنجا نگردیده است اما می‌توان با استفاده از برخی اطلاعات مندرج در همین کتاب سال تقریبی حضور چاولی در فارس را تعیین کرد. به گفته ابن اثیر در زمان اعزام چاولی، از سوی سلطان محمد سلجوقی، به فارس فرزند دوساله سلطان چغری نیز با وی همراه می‌گردد.^{۴۱} از طرف دیگر ابن اثیر خبر مرگ چغری را در سال ۵۰۹ هـ. ق و در سن ۵ سالگی می‌دهد.^{۴۲} با توجه به آنچه گفته شد سال حضور چاولی به همراه چغری در فارس باید حدود سال ۵۰۶ هـ. ق باشد و حدوداً سه سال پس از آن نیز (۵۰۹ هـ. ق) چغری درگذشته است. پس مدت حضور چاولی در فارس را می‌توان حدوداً چهار سال از سال ۵۰۶ هـ. ق تا زمان مرگ وی سال ۵۱۰ هـ. ق تعیین کرد.

۴ - مصحح محترم کتاب فارسنامه ابن بلخی بخشی از کتاب جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی اثر

لسترنج را به کتاب فارسنامه ملحق نموده است.^{۴۳} لسترنج در بحث پیرامون شبانکارگان مدعی گردیده که آنان شیعه اسماعیلی بوده‌اند.^{۴۴} این گفتار در برخی مقالات نگاشته شده در سالهای اخیر - احتمالاً با عنایت به گفتار لسترنج - تکرار گردیده است.

لازم به تذکر است که هیچ یک از منابع دست اول تاریخی که به بحث پیرامون شبانکارگان پرداخته‌اند اشاره‌ای به شیعه یا اسماعیلی بودن آنان نکرده‌اند. مؤلف کتاب فارسنامه نیز که یکی از اهداف عمده‌اش در نگارش فارسنامه تعیین وضعیت مذهبی مردم فارس بوده هیچ اشاره‌ای به این موضوع ندارد. احتمالاً لسترنج دچار اشتباه گردیده و اشتباه وی نیز از آنجا ناشی گردیده که یک طایفه از شبانکارگان عنوان اسماعیلی داشته‌اند و البته همانگونه که ذکر شد این عنوان هیچ ارتباطی با فرقه اسماعیلیه نداشته بلکه نام یکی از اجناد این طایفه بوده است.

پی نوشت ها:

- ۱ - ابن بلخی: فارسنامه، توضیح و تحشیه منصور رستگار فسائی، شیراز، بنیاد فارس‌شناسی، شیراز، ۱۳۷۴، صص ۴۸-۴۷.
- ۲ - دفتری، فرهاد: تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، نشر و پژوهش فرزاد، چاپ دوم ۱۳۷۶، صص ۲۴۶-۲۴۷.
- ۳ - برای مثال، ابن اثیر در کتاب خود - الکامل - گرچه شرح عمده‌ای از زندگانی ابوکالیجار ارائه نموده اما هیچ اشاره‌ای به باطنی شدن او نکرده است.
- ۴ - ابن بلخی، پیشین، صص ۲۸۱-۲۸۰.
- ۵ - همان، ص ۲۸۰.
- ۶ - عزالدین علی بن الاثیر: تاریخ کامل و بزرگ اسلام و ایران، مترجمان علی هاشمی حائری، ابوالقاسم حالت، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۶۸، ج ۱۷، ص ۴۲.
- ۷ - همان، ص ۲۹۸.
- ۸ - بنداری اصفهانی: زیده النصره نخبه العصر، ترجمه محمدحسین جلیلی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶، ص ۱۱۳.
- ۹ - همان، ص ۱۰۸.
- ۱۰ - ابن بلخی، ص ۲۷۸.
- ۱۱ - همان، ص ۲۸۰-۲۷۹.
- ۱۲ - نظام الملکه ابوعلی حسن بن علی: سیرالملوک، به اهتمام هیوبرت دارک، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ دوم ۱۳۵۶، ص ۱۳۶.
- ۱۳ - بیهقی، ابوالحسن علی بن زید (ابن فندق): تاریخ بیهقی، با

تصحیح و تعلیقات احمد بهمنیار، بی جا، بی تا.

۱۴ - ابن بلخی، پیشین، صص ۳۹۳-۳۸۸.

۱۵ - همان، صص ۳۹۲-۳۹۱.

۱۶ - شبانکاره‌ای، محمد بن علی بن محمد: مجمع الانساب، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳؛ نظنزی، معین الدین: منتخب التواریخ، تصحیح زان اوین، تهران، کتابفروشی خیام، ۱۳۳۶.

۱۷ - ابن بلخی، پیشین، ص ۳۸۸.

۱۸ - همان، ص ۳۹۰.

۱۹ - البته و صاف در کتاب خود به فضلویه اشاره نموده اما معتقد است که فضلویه نیز از خاندان اسماعیل می‌باشد (تحریر تاریخ و صاف، به قلم عبدالرحمن آیتی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲، ص ۲۳۲).

۲۰ - برای مثال در کتاب ابن اثیر آمده است که در عهد برکیارق وی تمام سرزمین فارس را به امیران داد اما امیران در نبردی که با شبانکاران داشت از آنان شکست خورد (ص ۲۵۷).

۲۱ - پیرامون سال دقیق حضور چاولی در فارس به قسمت تذکرات شماره ۳ رجوع گردد.

۲۲ - ابن اثیر، پیشین ص ۱۹۵.

۲۳ - همان، ص ۱۹۶.

۲۴ - ابن بلخی، پیشین، ص ۳۹۳.

۲۵ - همان، صص ۳۹۳-۳۹۲.

۲۶ - همان، ص ۲۹۳.

۲۷ - همان، ص ۳۱۴.

۲۸ - ابن اثیر، پیشین، ج ۱۸، صص ۲۰۳-۱۹۹.

۲۹ - ابن بلخی، پیشین، ص ۲۶۳.

۳۰ - همان، ص ۲۶۳.

۳۱ - همان، ص ۲۶۳.

۳۲ - همان، ص ۳۹۵.

۳۳ - همان، ص ۳۹۶.

۳۴ - همان، ص ۳۹۷.

۳۵ - ابن اثیر، پیشین، ج ۱۸، ص ۲۰۴.

۳۶ - تحریر تاریخ و صاف، پیشین، ص ۲۳۲، ابن اثیر، پیشین، ج ۱۸، صص ۱۹۹-۱۹۸.

۳۷ - ابن بلخی، پیشین، مقدمه نیکلسن، ص ۲۲ حاشیه ۱.

۳۸ - ابن اثیر، پیشین، ج ۱۷، ص ۲۹۴.

۳۹ - همان، ج ۱۸، ص ۱۷.

۴۰ - همان، صص ۱۱۹-۱۱۷.

۴۱ - همان، ص ۱۹۶.

۴۲ - همان، ص ۲۰۴.

۴۳ - لسترنج: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۷، صص ۳۳۲-۳۰۹.

۴۴ - همان، ص ۳۰۹.